

روایت ۳۵ سال بی خوابی های یک جانباز

موسوی از تیر ماه ۱۳۶۵

وبعد از شیمیایی شدن

دیگر نمی تواند خواب را

در چشمانش احساس کند

مصطفی میر جانباز | روزنامه نگار

پرونده

عقر به های ساعت به ظهر روز ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ نزدیک می شود. شهر های کشور مان در آرمش به سر می برند اما این آرمش قبل از توفان است. همه در خانه هایشان مشغول استراحت هستند و لحظات خوبی را در کنار خانواده سپری می کنند اما دشمن در اتاق عملیات، در حال رصد آخرین اطلاعات برای حمله های نا جوا نمر دانه به سرزمین مان ایران است. دقایقی بعد صدام، رئیس جمهور وقت عراق، فرمان حمله به مرز های ایران را به طور رسمی اعلام می کند و اخبار شروع تجاوز تمام عیار، دنیا را فرا می گیرد. صدام رو به دوربین می گوید تمام امکانات نظامی و انسانی و مالی اش را ردیف کرده تا یک هفته دیگر به تهران برسد و خاک ایران را تصرف کند! خیالی که از همان اول هم باطل به نظر می رسید. ایرانی ها اما کوچک و بزرگ به پای می خیزند، خون می دهند و از جان شان می گذرند اما امیدوار و استوارند. آن ها با ابتدایی ترین تجهیزات راهی جبهه می شوند تا مبادا یک وجب از خاک کشور شان به دست دشمن بیفتد و همین اتفاق هم می افتد. بیشتر از ۲۱۳ هزار نفر شهید و ۳۲۰ هزار دلاور، جانبازی می شوند. جانبازانی که حالا بعد از ۴۰ سال بعضی هایشان بین مان نفس می کشند و هر کلمه شان روایتی است از رشادتها، دل تنگی ها، عاشقانه ها و سختی ها. در دومین روز از هفته دفاع مقدس و در پرونده امروز «زندگی سلام» به سراغ سید غضنفر موسوی جانبازی رفتیم که به خاطر مشکلات اعصاب و روان از ۳۵ سال پیش حتی لحظه ای خواب به چشمش نیامده است. انگار او حالا آمده تا ما را بیدار کند و به ما بگوید که این روز های سخت تحریم هم مثل آن روزگار توپ و خمپاره می گذرد و تمام می شود اما آن چه که باقی خواهد ماند، نام جاوید ایران و ایرانی با غیرت است.

فرزندم را فقط یک بار دیدم

«موسوی» خستگی ناپذیر و پرتلاش، خیلی زود مسیر صحبت هایش را به زمان جنگ می برد و از خاطراتش درباره جبهه می گوید: «از شهریور ۵۹ که جنگ شروع شد به عنوان مسئول تدارکات وارد جبهه شدم. من و شهید «بهنام محمدی» کارمان این بود که لوازم و وسایل را از مسجد جامع خرمشهر تحویل می گرفتیم و به جبهه ها در جبهه می رساندیم. همان روزها خداوند، دو دختر دوقلو به نام های فاطمه و زهرا به من داد و من هم چون در منطقه بودم، از زمان تولدشان خبردار نشدم. ماموریت مان که تمام شد، مرخصی گرفتم و برای دیدن خانواده ام به خانه آمدم. آن جا دیدم که زهرا حالش خوب نبود، او را به بیده بردم و با آمبولانس راهی بیمارستان سمیرم کردم. زهرا بستری شد و من به خانه برگشتم. صبح دیدم مادرم دست خالی به خانه آمد. از او پرسیدم که زهرا کجاست؟ گفت: زهرا بعد از نماز تمام کرد، یک خانم سمیری کمکم کرد همان جا دفنش کردم و آمدم. من هم به جبهه برگشتم و همچنان از قبر بی نشان دخترم زهرایی خبر هستم.»

شوکرایی خواب را برای همیشه از من گرفت



این جانباز اهل سمیرم، مردی است که ۳۵ سال رویای شیرین خوابیدن را به همراه سلامتی تقدیم هموطنانش کرده است. از او درباره دلیل این اتفاق می پرسیم که می گوید: «حدود سه ماه در بیمارستان اهواز بستری بودم. پزشکان در آن مدت هر جور داروو درمانی را امتحان کردند اما فایده ای نداشت. گاز خردل سیستم عصبی ام را به هم ریخته بود. مدام در نظرم می آمد (خیال می کردم) که همه خانواده ام را از دست داده ام و فریادمی زدم و گریه می کردم. سه پزشک حادث تصمیم گرفتند که تا ۱۲ جلسه و یک روز در میان به من شوکرایی وارد کنند تا شاید مسیر درمانی ام سریع تر و بهتر طی شود. همین شوکرایی برقی خواب را از من گرفت. از تیر ماه سال ۱۳۶۵ تا حالا حتی یک ثانیه نخوابیدم. دوست دارم بخواهم اما مغزم فرمان نمی دهد. حالا شبیه خودروپی هستم که بدون سوئیچ روشن شده و یکسره کار می کند! آن اوایل برایم سخت بود. همان چند روزی که شوکرایی برقی طول کشید، داروهای برایم تجویز می کردند که مدت زیادی می خوابیدم اما وقتی شوکرها تمام شد خواب از چشمانم رفت. سال ها گذشت و تحمل شرایط برای من خیلی سخت تر شده بود که برای درمان به تهران آمدم. پروفیسور خیلی ماهری در تهران طبابت می کرد که من از یک سال قبل نوبت گرفته بودم تا پیش او بروم. او بعد از بررسی آزمایش ها و معاینه ام، جمله ای به من گفت که عجیب بود. وقتی معاینه ام کرد با لهجه خاصی گفت: «باباجون! خودکشی نکنی!»، من خیلی از این حرف اونا راحتر شدم، بعدش با هم بگومگو کردیم و آخر هم آب پاکی را روی دستم ریخت و گفت که هیچ وقت خوب نمی شوی. همین طور به زندگی ادامه دهم.»

ZENDEGI - SALAM

ضمیمه روزنامه خراسان

سه شنبه • اول مهر ۱۳۹۹

۴ صفر ۱۴۴۲ • ۲۲ سپتامبر ۲۰۲۰

شماره ۲۰۴۸۱

۱۷۰۱

از در دسرهای کمتر شنیده شده کفش های ورزشی

در مدرسه شوهران چه خبر است؟

گریه کردن خانم ها نشانه ضعف است؟

راه های پیشگیری از افتادن سالمندان

انرژی من

۱۰۰ برابر بقیه است

می پرسیم که آقا سید غضنفر، از این نوع زندگی خسته نشدید؟ از صدای تان مشخص است که روحیه بالایی دارید، چطور این قدر امید به زندگی در صدور فتاویاتان موج می زند؟ او پاسخ می دهد: «درست است که مدام خوابم می آید و خسته ام ولی انرژی من صد برابر شماست. همیشه بیدارم و کلی کار انجام می دهم. هیچ کاری را هم عار نمی دانم. گاهی تشری درست می کنم. مدتی بعد از بازنشستگی با یک تولیدی قرار داد بستم و برایش تشری درست می کردم. در بین فامیل و آشنایان به من آچار فرانسه می گویند! هر کسی کاری را نمی تواند انجام بدهد، بر عهده من می گذارد. مثلاً یک بار صد کیلو سیر خریدم تا برای تشری استفاده کنم. سیرها را بین خانواده تقسیم کردم تا هر نفر مقداری از آن را تمیز کند. همه خسته شدند و خوابیدند ولی من بیدار بودم و خودم کارها را انجام دادم. وقت هایی که بیکار هستم به دامنه کوه دنا می روم و گیاهان کوهی جمع می کنم.» آقا غضنفر که انگار با بی خوابی هایش کنار آمده، صحبت هایش را این طور ادامه می دهد: «بیداری همیشگی، خاطرات با مزه ای برایم داشته است که برای کمتر کسی تعریف شان کرده ام. مثلاً چند سال پیش یک شب در حیاط نشسته بودم، خیلی دیر وقت بود. ناگهان یک دزدخودش را پرت کرد داخل حیاط. من هم که بیدار بودم، داشتم نگاهش می کردم. کمی نزدیک شد به او گفتم: «اگر چیزی لازم دارید، بیاورم خدمتتان؟» او هم متعجب و نگران قرار کرد و دیگر پیدایش نشد!»

من خودم را مدیون

این انقلاب می دانم

بعضی سوالات ظاهراً تکراری هستند اما پرسیدن شان از بعضی آدم ها خالی از لطف نیست. از آقا غضنفر درباره دغدغه هایش می پرسیم، این که اگر جنگی باشد آیا باز هم راهی جبهه می شود یا می گوید که دیگر از ما گذشته است؟ پاسخش روشن و صریح است: «من خودم را مدیون این انقلاب می دانم. هنوز هم اگر خطری این انقلاب را تهدید کند، لحظه ای درنگ نمی کنم و جانم را کف دستم می گیرم چون نمی توانم در برابر جامعه ام بی تفاوت باشم. خداوند من را انسان آفریده است و انسان، احساس مسئولیت می کند. هر کسی باید کار خودش را به بهترین صورت انجام دهد. از پاکبان کف خیابان گرفته، تا کارمند و مسئول. فردا همه مان باید جواب بدهیم که چرا کارمان را درست انجام دادیم؟ از همه می خواهیم به هم رحم داشته باشیم و به مردم فکر کنیم. ما همه، کوچک و بزرگ، مردوزن و... مدیون انقلاب هستیم. حواس مان هست؟»



این بیماری در مان ندارد؟

به این جای مصاحبه که می رسیدم، سوالات زیادی در ذهنم می آید که می خواهم بدون تعارف از این جانباز بپرسم و با روی گشاده او روبه رو می شوم که با خنده، منتظر سوالاتم می ماند. می پرسیم که اگر نمی خوابید، چطور استراحت می کنید؟ هیچ وقت برای در مان اقدام نکردید؟ تحمل این شرایط منطقی ممکن است؟ و... که آقا سید جواب می دهد: «آن اوایل که به این مشکل مبتلا شدم با همه اطرافیانم بدخلقی می کردم. یکی از بستگان مقداری پول به من داد و برای در مان به دبی رفتم. همان روز هایی که قطعنامه اجرا شد، من ویزای سفر به دبی گرفتم. ویزای ۱۴ روزه بود اما من هفتاد روز در بیمارستان بستری بودم ولی هیچ اتفاق مثبتی در مراحل درمانی ام نیفتاد. اتفاقاً آن جا هم می خواستند دوباره شوکرایی به من بدهند ولی قبول نکردم و از بیمارستان خارج شدم. مدت ویزای من گذشته بود و در دبی به دادگاه رفتم. مدارک را نشان دادم و به ایران برگشتم. نکته جالب ماجرا این جاست که وقتی برگشتم به خاطر سفر خارجی مدتی حقوقم را قطع کردند! چند سال بعد از این سفر به پیشنهاد یکی از همکارانم در استانداری خوزستان پیش یک دکتر معروف رفتم که هیپنوتیزم انجام می داد. ۶ یا ۷ جلسه جای او رفتم و روزی ۵-۶ ساعت هیپنوتیزم می شدم ولی فایده ای نداشت. بعد فهمیدم که هیپنوتیزم هم برای خوابیدن فایده ای ندارد اما یاد گرفتم که چطور به بدنم استراحت بدهم. من خودم به نوعی از گردن به پایینم را هیپنوتیزم می کنم و استراحت می کنم البته که کار خطرناکی است و هر فردی نباید سمت این چیزها برود. من اسم آن را «خلسه» گذاشتم. خلسه حالت خاصی از آگاهی است که بدن در وضعیت آرامش یا تن آرامی قرار می گیرد. در این حالت، ذهن کاملاً آگاه و بیدار است اما اعضای بدن از گردن به پایین سبک می شود و وزن شان را احساس نمی کنند. این حالت ۱۵ تا ۳۰ دقیقه طول می کشد. گاهی هم در زمان بیکاری به رودخانه ای در پایین دست دنا می روم، به آب خیره می شوم و ذکر می گویم. این طوری ذهنم را آزاد می کنم و خستگی از عضلاتم در می آید.»

